

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

«نعم، قد روى في كتب العامة: أنَّ حنَّان بن منقذ كان يَدْعُ في البيع لشجَّة أصابته في رأسه، فقال له النبي (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ): «إِذَا بَعْتَ فَقُلْ لَا خَلَابَةَ» وَ جَعَلَ لَهُ الْخِيَارَ ثَلَاثًا، وَ فِي رِوَايَةٍ: «وَ لَكَ الْخِيَارُ ثَلَاثًا». وَ الْخَلَابَةُ: الْخُدَيْعَةُ.»

روایتی بر نظریه شیخ طوسی(ره)

در این مسئله بحث در این بود که مرحوم شیخ(ره) فرموده‌اند: اگر یکی از متعاقدين برای خودش خيار شرط قرار دهند، اما مدت را مجهول بگذارند، هم شرط و هم معامله باطل است، هم شرط و هم معامله عنوان غرری دارد.

در مقابل این نظر بعضی از فقهاء از جمله شیخ طوسی(ره) به استناد بعضی از روایات فرموده‌اند: چنین موردی را بر ثلاثة أيام حمل کرده و می‌گوییم: سه روز خيار دارد.

بعد مرحوم شیخ(ره) فرموده‌اند: در مورد نظر شیخ طوسی فقط یک روایت داریم، که مقداری به فتوای شیخ طوسی(ره) نزدیک است، که ایشان این روایت را نقل و مورد مناقشه قرار داده‌اند.

روایت از کتب عامه نقل شده و مضمونش این است که شخصی به نام حنَّان بن منقذ، به سبب اینکه جراحاتی که بر سرش وارد شده بود، در معاملات کلاه سرش می‌گذاشتند و زود فریبش می‌دادند و معروف بود که همه در معاملات کلاه سرش می‌گذارند.

پیامبر(صلوات الله و سلامه علیه و علی آله) به او فرمودند: «إِذَا بَعْتَ فَقُلْ لَا خَلَابَةَ»، وقتی می‌خواهی معامله‌ای انجام بدهی، در ضمن معامله بگو: «لا خَلَابَةَ»، که خلايه در لغت به معنای خدعه است، یعنی نباید خدعه‌ای در کار باشد. آن وقت دو تعبیر است؛ در یک نقل دارد که «جَعَلَ لَهُ الْخِيَارَ ثَلَاثًا»، پیامبر برای این حنَّان سه روز خيار قرار داد و در نقل دیگر هست که «وَ لَكَ الْخِيَارُ ثَلَاثًا» سه روز خيار داری.

شیخ(ره) فرموده: شاید تنها مستند شیخ طوسی(ره) در ما نحن فيه همین روایت باشد، که معنا و مضمونش این است که اگر خدعه‌ای در کار باشد، من خيار فسخ دارم، اما خود حنَّان مدت خيار را معین نکرده و مع ذلك با اینکه مدت مجهول بوده، پیامبر(صل الله علیه و آله) فرمودند: حنَّان سه روز خيار دارد.

مرحوم شیخ(ره) فرموده: به نظر ما این روایت هم سنداً و هم دلالتاً مخدوش است؛ اما سنداً چون یک روایت عامی است، که در کتب عامه نقل شده و در کل سند عامی مذهب وجود دارد.

اما از جهت دلالت شیخ(ره) اشاره نکرده که چرا از نظر دلالت این روایت مخدوش است؛ اما دو، سه وجه در کلمات محشین برای مخدوش بودن دلالت این روایت در ما نحن فیه بیان شده است.

یک وجه این است که این «لا خلاية» که به معنای «لا خدیع» است، ربطی به خیار شرط ندارد و این مربوط به خیار غبن است، یعنی اگر کلاه سر من گذاشته و گران فروخته باشی، من خیار داشته باشم که این یک وجهش است.

اشکال دیگر این است که اینکه پیامبر(صل الله علیه و آله) فرمودند: «و لك الخيار ثلاثة»، که در این دو احتمال وجود دارد؛ یک احتمال این است که یعنی «إجعل لنفسك ثلاثة أيام»، برای خودت سه روز خیار قرار بده، یعنی پیامبر(صا الله علیه و آله) به حنان آموزش می‌دهند که در هر معامله‌ای بگو: «لا خلاية» و سه روز هم برای خودت خیار قرار بده، نه اینکه اگر مدت را مجهول گذاشتی، حمل بر سه روز شود، که مدعای شیخ طوسی اثبات شود.

احتمال دوم این است که بعضی مثل مرحوم علامه(ره) در تذکره گفته‌اند: اصلاً از این روایت استفاده می‌کنیم که کلمه‌ی «لا خلاية» یک معنای شرعی دارد، یعنی وجود خیار ثلاثة أيام.

پس بیان دوم برای اشکال این شد که اولاً پیامبر(صل الله علیه و آله) نفرمودند که: اگر مدت مجهول است، حمل بر سه روز می‌شود، بلکه مراد پیامبر(صل الله علیه و آله) این است که «إجعل لنفسك ثلاثة أيام» و ثانیاً «لا خلاية» احتمال دارد که یک معنای مخترع شرعی داشته باشد، که به معنای جعل خیار ثلاثة أيام باشد، لذا دلالت این روایت هم مثل سندش مخدوش است و نتیجه این می‌شود که قول به بطلان خالی از قوت نیست.

(سؤال و پاسخ استاد محترم) اگر شیخ طوسی آن جهت ادعایش را اثبات کرد، که در فرض جهل به مدت پیامبر(صل الله علیه و آله) این را فرموده، آن وقت القاء خصوصیت می‌کند که حنان خصوصیتی نداشته و پیامبر(صل الله علیه و آله) حکمی را در مورد او تطبیق کردند، ولی یک قاعده‌ی کلی است، که هر جا مدت مجهول شد، حمل بر ثلاثة أيام شود.

(سؤال و پاسخ استاد محترم) در احتمال اول گفتیم که: اصلاً پیامبر(صل الله علیه و آله) به حنان یاد دادند که علاوه بر اینکه می‌گوید: «لا خلاية»، بگوید: «لا خلاية و لی الخيار ثلاثة أيام»، که در این صورت «و لی الخيار ثلاثة أيام» دیگر معنای «لا خلاية» نمی‌شود، اما در ثانیاً که مرحوم علامه فرموده: معنای شرعی «لا خلاية» وجود خیار ثلاثة أيام است.

وجه بطلان عقد علاوه بر بطلان شرط

بعد شیخ(ره) نکته‌ای را در آخر این مسئله تذکر داده و فرموده: برخی گفته‌اند که: اگر این شرط که مجهول و باطل است، چرا باید قائل شویم به اینکه عقد هم باطل می‌شود؟ شرط باطل باشد، اما عقد صحیح باشد.

شیخ(ره) فرموده: این حرف مبنی بر این مبنا است که قائل شویم که فساد شرط به مشروط سرایت نمی‌کند، اما در اینجا در خصوص جهالت، مطلبی وجود دارد که چه بگوییم: فساد شرط به مشروط سرایت می‌کند و چه بگوییم: فساد شرط به مشروط

سرایت نمی‌کند، باید قائل شویم به اینکه اگر شرط از باب غرر و جهالت فاسد شد، خود مشروط هم فاسد است.

معنای سرایت این است که اگر گفتیم: شرط فاسد است، مشروط هم به تبع آن فاسد می‌شود، که اگر گفتیم: فساد شرط به مشروط سرایت می‌کند، معنایش این است که مشروط یک حکم تبعی پیدا می‌کند، یعنی عقد که مشروط است، به تبع فساد شرط فاسد می‌شود، شبیه حکم وجوب مقدمه که یک حکم تبعی است.

اما مرحوم شیخ(ره) فرموده: اگر شرط غرری بود، از نظر موضوع به عقد هم سرایت می‌کند، یعنی وقتی که شرط غرری شد، مشروط هم که عقد است غرری می‌شود، لذا حکم به بطلان مشروط یک حکم تبعی نیست، چون دلیل داریم که «نهی النبی عن بیع الغرر» یا «عن الغرر» که در هر دو صورت این بیع غرری و باطل می‌شود و بطلانش هم یک حکم تبعی نیست بلکه یک حکم اصلی است، ولو اینکه موضوعاً از شرط سرایت می‌کند، یعنی علت غرری بودن معامله، غرری بودن شرط است، اما علت فساد معامله فساد شرط نیست، بلکه علت فساد معامله این است که معامله مصداق برای بیع غرر واقع شده و لذا باطل و فاسد می‌شود.

مبدأ خيار شرط

شیخ(ره) در مسئله بعد مبدأ خيار شرط را بیان کرده و فرموده‌اند: اگر بایع به صورت مطلق بگوید: این را می‌فروشم به شرط اینکه ده روز خيار داشته باشم و یا مشتری این را گوید، عند الإطلاق مبدأ خيار شرط إنصراف به حين عقد دارد، یعنی این ده روز را باید از زمان عقد شروع شود.

اما در جایی که خيار شرط منفصل است، مثلاً می‌گوید: از فردا به مدت دو روز خيار شرط داشته باشیم، مبدأ خيار از اولین جزء فرداست، که عبارت از طلوع فجر است.

صورت سوم این است که اگر بایع و مشتری مبدأ خيار شرط را از زمان خيار حيوان قرار دهند، که این هم درست است، که البته بنا بر اینکه مبدأ خيار حيوان را روی نظر مشهور همان حين عقد قرار دهیم، اما اگر مبدأ خيار حيوان را حين تفرق قرار دادیم، چون زمان تفرق مجهول است، این خيار شرط هم مجهول می‌شود.

تطبيق عبارت

«نعم، قد روی فی کتب العامة: أَنَّ حَنَانَ بْنَ مَنْقَذٍ كَانَ يَخْدَعُ فِي الْبَيْعِ لَشَجَّةٍ أَصَابَتْهُ فِي رَأْسِهِ»، این «نعم...» استدراک از این است که تا به حال گفتیم که هیچ عین و اثری از این روایاتی که شیخ طوسی(ره) برای مدعای خود آورده در کتب شیعه نداریم، حال فرموده: بلکه در کتب عامه روایت شده که حنان شخصی بود که در بیع مورد خدعه واقع می‌شد و کلاه سرش می‌گذاشتند، به خاطر جراحت و ضربه‌ای که قبلاً به سرش خورده بود، «فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ): «إِذَا بَعْتَ فَقُلْ لَا خَلَاةَ»، که پیامبر(صلی الله علیه و آله) به او فرمودند: وقتی می‌خواهی معامله‌ای را انجام دهی، بگو: خلایه‌ای نیست «و جعل له الخيار ثلاثاً»، و پیامبر(صلی الله علیه و آله) سه روز برای او خيار قرار دادند، «و فی رواية: «و لك الخيار ثلاثاً»، و در روایت دیگر تعبیر این است که «و لك الخيار ثلاثاً».

تفاوت این دو در این است که در «جعل» بعضی احتمال داده‌اند که «جعل» ولایی است، یعنی پیامبر(صلی الله علیه و آله) روی آن ولایتی که داشته بر حنان خيار قرار داده‌اند، اما در روایت دیگر دارد «و لك»، که تعبیر به «جعل» در آن وجود ندارد.

«و الخلافة: الخديعة.» خلاصه هم به معنای خدیعه است.

شیخ(ره) فرموده: «و فی دلالتہ فضلاً عن سندہ ما لا یخفی.» در دلالت این روایت، تا چه رسد به سندش اشکال وجود دارد، سندش اشکال دارد چون روایت عامی است و دلالتش اشکال دارد که دو بیان برای اشکال ذکر کردیم و ی بیان سومی هم مرحوم شهیدی(ره) در حاشیه دارد که آن را خودتان مراجعه بفرمایید.

«و جبرهما بالإجماعات کما تری!»، یعنی جبران این دلالت، که حال دلالتش که ضعیف است، اما از راه اجماعات آن را جبران کنیم، که شیخ(ره) فرموده: این کما تری است، «إذ التعویل علیها مع ذهاب المتأخرین إلى خلافها فی الخروج عن قاعدة الغرر مشکل»، یعنی تکیه بر این روایت، با اینکه متأخرین همه قائل به خلاف این روایت هستند، که اگر مدت مجهول است، بیع هم باطل است، در خروج از قاعده‌ی غرر مشکل است، که این اشاره به آن مطلب قبل دارد که شیخ(ره) در مقابل شیخ طوسی و قاضی بن براج(قدس سرهما) و عده‌ی دیگر فرموده: ما دنبال مخصص برای قاعده‌ی غرر هستیم و تا مخصصی در کار نباشد، قاعده‌ی غرر جاری می‌شود و می‌گوییم: بیع باطل است.

در اینجا هم فرموده: خروج از قاعده‌ی غرر در اثر این روایت مشکل است، «بل غیر صحیح»، بلکه بالاتر اصلاً صحیح نیست، چون دلالت این روایت ضعیف است. «فالقول بالبطلان لا یخلو عن قوّة.»، نتیجه این می‌شود که قائل به بطلان عقد می‌شویم و قول به بطلان هم خالی از قوت نیست.

«ثم إنّه ربما یقال ببطلان الشرط دون العقد»، بعضی گفته‌اند: در جایی که شرط مجهول است، شرط باطل است اما عقد باطل نیست، «و لعلّه مبني علی أنّ فساد الشرط لا یوجب فساد العقد.»، که اینجا شاید در ذهنشان این است که فساد شرط به عقد سرایت نمی‌کند.

شیخ(ره) فرموده: ما نحن فیه از جاهایی است که چه قائل شویم به اینکه فساد شرط به عقد سرایت می‌کند چه بگوییم: سرایت نمی‌کند، فرقی وجود ندارد، «و فیه: إنّ هذا علی القول به»، یعنی بنا بر قول به اینکه فساد شرط موجب فساد عقد نمی‌شود، «فیما إذا لم یوجب الشرط فساداً فی أصل البیع»، این در صورتی است که خود شرط، فساد را در اصل بیع به وجود نیاورد، «کما فیما نحن فیه»، که تشبیه در منفی است، یعنی تشبیه برای «یوجب» است نه «لم یوجب».

«حيث إنّ جهالة الشرط یوجب کون البیع غریباً»، یعنی خصوصیت ما نحن فیه این است که جهالت شرط موجب می‌شود که مشروط هم مجهول شود، شرط غرری است که مشروط را هم غرری می‌کند، «و إلا فالمتّجه فساد البیع»، یعنی و الا در جایی که فساد شرط موجب فساد در اصل بیع می‌شود، بیع فاسد می‌شود «و لو لم نقل بسراية الفساد من الشرط إلى المشروط»، و لو اینکه از نظر حکمی بگوییم که: بطلان مشروط تابع بطلان شرط نیست. «و سیجیء تمام الکلام فی مسألة الشرط.»، که تمام کلام در این بحث در مسئله شروط خواهد آمد.

در جایی که سرایت موضوعی است، خود مشروط، بالأصالة دارای یک حکم بطلان است، اما در جایی که سرایت موضوعی نیست، بلکه حکمی است، حکم بطلان در مشروط را به تبع حکم بطلان در شرط داریم، یعنی چون شرط باطل است، مشروط هم باطل است، لذا در ما نحن فیه چون سرایت موضوعی است، یعنی وقتی شرط غرری شد، بیع هم غرری می‌شود، پس حکم بطلان در بیع یک حکم بالأصالة است و بالتبع نیست.

«مسألة مبدأ هذا الخيار عند الإطلاق من حين العقد»، مبدأ این خیار از حین عقد است، «لأنّه المتبادر من الإطلاق.»، برای اینکه حین عقد متبادر از إطلاق است و إطلاق یعنی همین که مبدأ را معین نکرده، ظهور در حین عقد دارد.

«و لو كان زمان الخيار منفصلاً كان مبدؤه أوّل جزءٍ من ذلك الزمان»، اما اگر زمان خيار منفصل از عقد باشد، اولین جزء از آن زمان منفصل مبدا خيار است، مثلاً «فلو شرط خيار الغد كان مبدؤه من طلوع فجر الغد»، اگر امروز معامله کرده و می‌گوید: به شرط اینکه فردا خيار داشته باشم، مبدأ این خيار از طلوع فجر فرداست.

«فيجوز جعل مبدئه من انقضاء خيار الحيوان»، این تفریع بر ما قبل است، یعنی حال که از حین عقد است، جایز است که مبدأ خيار را پس از انقضاء خيار حيوان قرار دهیم، «بناءً على أنّ مبدأه من حین العقد»، البته بنا بر اینکه مبدا آن را از حین عقد قرار دهیم.

در اینجا فروضی است که گاهی می‌گوید: از زمانی که خيار حيوان دارم، خيار شرط هم دارم و گاهی می‌گوید: از زمانی که خيار حيوان منقضی می‌شود، خيار شرط دارم، که شیخ(ره) فرموده: بنا بر اینکه زمان خيار حيوان را حین عقد بدانیم، این شرط درست است و از حین عقد تا سه روز خيار حيوان تمام می‌شود و بعد از آن خيار شرط شروع می‌شود، لذا این «فيجوز...» هم مصداق برای خيار منفصل می‌شود.

«و لو جُعِل مبدؤه من حین التفرّق بطل»، اما اگر مبدأ خيار حيوان را از حین تفرق قرار دهیم، کما اینکه بعضی از فقهاء قائل شده‌اند که مبدأ خيار حيوان بعد از انقضاء خيار مجلس و از حین تفرق است، شیخ(ره) فرموده: در این صورت عقد باطل است، «لأدائه إلى جهالة مدّة الخيار»، چون منجر جهالت مدت خيار می‌شود، چون از زمان عقد تا زمان تفرق، معلوم نیست که چه مقدار است؟

«و عن الشيخ و الحلّي: أنّ مبدأه من حین التفرّق.»، و شیخ طوسی و ابن ادریس(قدس سرهما) فرموده‌اند: مبدأ این خيار شرط از حین تفرق است، که این در مقابل آن خط اول است که فرموده: «مبدأ هذا الخيار من حین العقد».

این دو فقیه همان طور که در خيار حيوان با مشهور مخالفت کرده و گفته‌اند: مبدأ آن از حین تفرق است در اینجا هم با مشهور مخالفت کرده و گفته‌اند: مبدأ خيار شرط از حین تفرق است.

«و قد تقدّم عن الشيخ وجهه مع عدم تمامه.»، که در صفحه 225، سطر شانزدهم وجه و دلیلی که شیخ طوسی(ره) آورد بر اینکه چرا مبدأ خيار حيوان از حین تفرق است گذشت و همچنین وجه عدم تمامیت آن را هم بیان کردیم، که شیخ طوسی و ابن ادریس(قدس سرهما) گفته‌اند: که خيار در جایی ثابت است که عقد ثابت باشد و استقرار داشته باشد، اما مادامی که تفرق حاصل نشده، چون عقد متزلزل است، دیگر وجهی برای دخول خيار حيوان نیست، که در اینجا هم همین را گفته‌اند.

شیخ(ره) فرموده: همان جوابی که در آنجا دادیم، در اینجا هم مطرح می‌شود که بر این ادعایی که اینها کرده‌اند، که خيار داخل عقدی می‌شود که آن عقد ثابت باشد، دلیلی پیدا نکردیم.

شیخ(ره) فرموده: «نعم، يمكن أن يقال هنا: إنّ المتبادر من جعل الخيار جعله في زمان لولا الخيار لزم العقد»، بله در اینجا شاید بتوان یک حرفی زد که متبادر از قرار دادن خيار در یک زمانی، این است که اگر در آن زمان خيار نباشد، عقد لازم می‌شود، چون خيار شرط بر خلاف خيار حيوان به جعل متعاقدين است و لذا متبادر از جعل متعاقدين این است که اگر بخواهد کارشان حکیمانه باشد، برای زمانی خيار قرار می‌دهند، که اگر در عقد خيار نباشد، عقد لازم می‌شود. «كما أشار إليه في السرائر»، کما اینکه ابن ادریس(ره) در سرائر به آن اراه کرده است.

بعد شیخ(ره) فرموده: در این بیان سه اشکال وجود دارد، «لكن لو تمّ هذا لاقتضى كونه في الحيوان من حین انقضاء الثلاثة»،

اولین اشکالش نقض به خیار حیوان است، که لازمه‌اش این است که در مورد بیع حیوان هم از حین انقضاء ثلاثه باشد، یعنی مادامی که خیار حیوان هست، دیگر خیار شرط معنا نداشته باشد، در حالی که شیخ طوسی و ابن ادریس (قدس سرهما) همان چیزی را که در خیار حیوان گفته‌اند، در اینجا هم گفته‌اند که: مبدأ خیار از حین تفرق است، که در بیع حیوان هنوز زمان خیار حیوان است و باید در آنجا هم بگوییم که: بعد از انقضاء ثلاثه خیار شرط درست است.

«مع أن هذا إنما يتم مع العلم بثبوت خيار المجلس»، اشکال دوم این است که این حرف در جایی درست است که متعاقدين علم به وجود خیار حیوان و مجلس دارند، «و إلا فمع الجهل به لا يقصد إلا الجعل من حين العقد»، اما متعاقدينی که اصلاً نمی‌دانند در شریعت خیار مجلس وجود دارد، وقتی می‌گویند: مثلاً 5 روز یا یک ساعت خیار شرط داشته باشیم و قصدشان هم جعل از حین عقد است، در اینجا چه مانعی دارد که مبدأ خیار را از حین عقد قرار دهیم؟

«بل الحكم بثبوته من حين التفرق حكمٌ على المتعاقدين بخلاف قصدهما»، اشکال سوم این است که اگر بخواهیم خیار شرط را از حین تفرق قرار دهیم، این بر خلاف قصد متعاقدين می‌شود، چون قصدشان این بوده است که خیار شرط از حین عقد باشد، لذا حکم بثبوت خیار شرط از حین تفرق، حکم بر خلاف قصد متعاقدين است و همان طور که در خود عقد می‌گفتیم: «العقود تابعة للقصد» در لواحق عقد، یعنی شرط و هر چیزی که عنوان لواحق عقد را دارد هم باید بگوییم که: «تابعة للقصد».

در مسئله‌ی بعد بحث در این است که علاوه بر اینکه متعاقدين می‌توانند برای خودشان خیار قرار دهند، برای اجنبی، یعنی کسی که خارج از عقد است هم می‌توانند خیار شرط قرار دهند، «مسألة يصح جعل الخيار لأجنبي»، «أجنبي» یعنی اجنبی از عقد و کسی که خارج از عقد است، که جعل خیار برای او صحیح است، «قال في التذكرة: لو باع العبد و شرط الخيار للعبد صحّ البيع و الشرط عندنا»، علامه (ره) در تذکره فرموده: اگر عبد را فروخت و برای همین عیدی که مبیع واقع شده، شرط خیار کرد، هم بیع و هم شرط در نزد امامیه صحیح است.

«و حكى عنه الإجماع في الأجنبي»، علامه (ره) در جایی که آن شخص اجنبی، یعنی شخص ثالثی باشد، ادعای إجماع کرده و بعد فرموده: «قال: لأن العبد بمنزلة الأجنبي»، در جایی که مولا عبدش را می‌فروشد و برای عبد خیار قرار می‌دهد، عبد در حکم اجنبی است؛ اولاً اجنبی است، چون نه بایع است و نه مشتری و ثانیاً به منزله اجنبی است، چون خودش مبیع است و حذ و بهره‌ای از این عقد دارد، چون بالأخره لازم یا جائز بودنش، یکی از اینها به نفع این عبد هست.

«و لو جعل الخيار لمتعدي»، حال اگر خیار را برای متعدد جعل کردند، «كان كلٌ منهم ذا خيار»، آن هم به نحو مستقل، یعنی هر کدام مستقلاً خیار داشته باشند، «فإن اختلفوا في الفسخ و الإجازة قدم الفاسخ»، در این صورت اگر یکی فسخ و دیگری اجازه کرد، فاسخ مقدم است، «لأن مرجع الإجازة إلى إسقاط خيار المجيز»، چون کسی که اجازه می‌دهد، معنایش این است که خیار خودم را فقط از بین می‌برم و لذا موضوع خیار برای فاسخ منتفی نشده و خودش خیار دارد و می‌تواند از آن استفاده کند.

«بخلاف ما لو وكل جماعة في الخيار»، بر خلاف جایی که جماعتی در یک خیار به عنوان وکیل قرار داده شوند، یعنی یک خیار برای یک نفر است، که موکل این یک خیار را به جماعتی وکالت می‌دهد، که در این صورت اگر یکی از وکلاء از خیار استفاده کرد، موضوع وکالت برای دیگران منتفی می‌شود، مثل این که به ده نفر وکالت دهم که این خانه را بفروشند، که اگر یکی از وکلاء خانه را فروخت، موضوع وکالت برای وکلای دیگر منتفی می‌شود که ما نحن فيه هم همین طور است، «فإن النافذ هو التصرف السابق»، لذا کسی زودتر از همه تصرف کرد، چه امضاء و چه فسخ همان نافذ است، «لفوات محلّ الوكالة بعد ذلك»، یعنی بعد از تصرف سابق، محل وکالت برای دیگران منتفی می‌شود.

بعد عبارتی از وسیله آورده، معنایش مقداری مشکل است، که حتماً به حواشی مراجعه بفرمایید و ببینید که مراد عبارت چیست؟

تا ان شاء الله بعداً عرض می‌کنیم.

بحث اخلاقی هفته

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام)، قَالَ: «مَنْ كَثُرَ اشْتِبَاكُهُ بِالدُّنْيَا، كَانَ أَشَدَّ لِحَسْرَتِهِ عِنْدَ فِرَاقِهَا».

طبق همان مطلبی که در هفته قبل عرض کردیم، واقعاً یکی از کرامات و وجوه إعجاز کلمات ائمه معصومین (علیهم السلام) این ضوابط کلیه‌ای است که ارائه می‌دهند. و عرض کردیم که روی این نکته خیلی دقت بفرمایید که چند نفر از سرآمد دانشمندان را می‌توانید پیدا کنید، مثلاً بوعلی یکی از سرآمد دانشمندان است، حال در تمام کتاب‌هایش چند قاعده کلیه بیان کرده و اگر هم بیان کرده، در محدوده یک علم خاص بیان کرده است.

اما می‌بینیم که ائمه و پیامبر بزرگوار ما (صلوات الله علیهم اجمعین) آنچه را که مربوط به حقیقت انسان از ازل تا ابد هست بیان کرده‌اند، که این خیلی مسئله‌ی مهمی است.

از جمله مطالب همین است که امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «مَنْ كَثُرَ اشْتِبَاكُهُ بِالدُّنْيَا»، اشتباک وقتی این انسان انگشت‌ها را در هم می‌کند، می‌گویند: «اشتباک»، یعنی وقتی فرو رفتن و غوطه‌ور شدن کسی در دنیا بیشتر شود، «كَانَ أَشَدَّ لِحَسْرَتِهِ عِنْدَ فِرَاقِهَا»، آن لحظه‌ای که می‌خواهد از دار دنیا برود، فراغش و زمان فراغش بدترین زمان برای حسرت او هست.

گرچه این تعلقات و این اشتباک‌های به دنیای، برای او به تدریج بوده، اما هنگام فراغ تمام اینها در نظر او موجب حسرت می‌شود و این خیلی عجیب است، یعنی زمان احتضار و فوت مهمترین زمانی است که حافظه‌ی انسان کار می‌کند و آنچه را که برای خودش ملکه قرار داده و در طول زندگی و در دنیا با آن زندگی کرده، زمانی که می‌خواهد از دنیا برود، برایش حاضر می‌شود.

کسانی که دنبال معنویت، علم و تقوا بودند، وقتی که می‌خواهند از دنیا بروند، زبانشان دائماً در حال ذکر، دعا، قرآن و ارتباط با خداوند هست، اما کسانی که اشتباک به دنیا دارند، اینها ناراحتند از اینکه مالشان چه می‌شود؟ اولادشان چه می‌شود؟ حتی اگر انسان به کتابی دل بسته باشد، ناراحت است که کتابش چه می‌شود؟

در کتاب کشف الظنون که مربوط به حاجی خلیفه است و کتاب بسیار خوبی است عبارتی را از سقراط نقل کرده که گفته: کسی که دنبال علم و در راه علم است، شرایطی دارد؛ یکی از این شرایط این است که ذهن انسان فارغ از امور و تعلقات دنیوی باشد.

آن کسی که دنبال علم است، نباید برایش فرق کند که امشب غذا می‌خورد یا نه؟ استراحت کرد یا نکرد؟ هوا سرد است یا گرم؟ آینده به او اعتباری می‌دهند یا نه؟ البته این تأثیرش خیلی مشکل است، که انسان اگر بخواهد ذهن خودش را از این تعلقات فارغ کند، البته معنایش این نیست که انسان نسبت به خودش لایبالی و لابه‌شرط شود و خودش را گرفتار هر معرکه‌ای بکند.

حال اگر این حرف سقراط را به مسئله‌ی توکل بر خدا ضمیمه کنیم، یعنی اینکه انسانی که در راه علم قدم برمی‌دارد، واقعاً خودش را به خدا بسپارد و در همه‌ی امور زندگی به این نتیجه می‌رسد و راه توکل به خدا این است که علائق دنیوی را از خودش قطع کند.

اینکه انسان هم تعلقات دنیوی داشته باشد و هم توکل به خدا ممکن نیست.

این مطالبی که عرض می‌کنیم، که گاهی اوقات بعضی از آنها هم شبیه مطالب بعضی از هفته‌های گذشته است، برای این است که یکی از مشکلات ما این است که در قدیم که وارد حوزه می‌شدیم، یک بزرگانی در همان ابتدای راه دست انسان را می‌گرفتند، بزرگانی که راه را طی کرده و خودشان را ساخته بودند و هم از جهت علمی و هم اخلاقی دست کسی که می‌خواست شرح امثله بخواند را می‌گرفتند و تا آخر آن را همراهی می‌کردند، اما الان متأسفانه در حوزه‌های امروز آن طور که شاید و باید مربی که به او پناه ببریم نداریم. بله بزرگانی هستند، منتهی مشکلات آنقدر زیاد شده که مقداری این مسائل کم شده است.

حال که این چنین است، باید خودمان معرفتمان بیشتر شود، واقعاً مقداری در حقیقت راهی که طی می‌کنیم فکر کنیم، شرایط راه و خصوصیاتش و اینکه چه توشه‌ای باید داشته باشیم تا ما را به مقصد برساند؟ که یکی از مسائل همین است که امام صادق(علیه السلام) می‌فرماید که: باید روز به روز بتوانیم تعلقاتمان را نسبت به دنیا کم کنیم.

لباس انسان، که البته نظیف بودن و تمیز بودن خوب است، اما اگر انسان لباسی را ده سال می‌پوشد، چه اشکالی دارد؟ من طلبه‌ای را سراغ دارم که حدود 15 سال می‌دیدم که از لباسی استفاده می‌کند، به نحو بسیار مرتب و منظم، که انسان فکر می‌کرد که این لباس را یک ماه پیش تهیه کرده است و اشکالی هم ندارد که انسان واقعاً مراقبت کند، اما تعلق نداشته باشد.

اشتباک و تعلقات به دنیا است که برای انسان حجاب می‌شود، برای اینکه نور علم در درون انسان راه پیدا نکند، مگر نه این است که «الْعِلْمُ نُورٌ يَقْذِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبٍ مَنْ يَشَاءُ»، علم نور است، اما این نور را قلبی می‌تواند بگیرد که مصفا باشد، اما اگر حجاب‌ها بر قلبی انبار شده، قطعاً آن نور نمی‌تواند داخل در آن شود، «قلب من يشاء» هم کسی است که قلبش مصفای عند الله باشد. لذا باید مراقب خودمان باشیم و واقعاً تا می‌توانیم در نفس و معرفت نفس و راه خودمان و اشکالات خودمان واقعاً بیندیشیم که چه اشکالاتی داریم؟ کسی هم نمی‌تواند ادعا کند که ایرادی ندارم، من طلبه هستم و تعلق به دنیا ندارم، بلکه هر کسی به نحوی تعلق دارد و واقعاً ببینیم که اگر تعلق هست، چاره‌ای بیندیشیم برای اینکه آن تعلق را هر چه زودتر از بین ببریم، که اگر این تعلقات به دنیا در درون ما ریشه بدواند، در سنین 40 یا 50 سالگی دیگر محال است که بتوانیم آن را از درونمان خارج کنیم.

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ